

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۲ اگست ۲۰۱۴

فال تو فال اس، خوراکت نان و دال اس

.... ،

طنز کابلی

وقتی "کابلی" میگویم، مرادم از گپ زدن به شیوه مردم اسیل کابل است؛ یعنی آنچه طی قرنهای بهم پیوند خورده و نضج یافته بود؛ نه مانده امروز که سر و آخرش باهم سر نمیخورد!!!
یاد کابل جان به خیر و یاد همان کوچه های تنگ و ترش و پر گرد و خاکش، و یاد آن همه حال و احوال که هر زمانی دروازه خاطرت را تق تق میزند، دل آدمه از دلخانه بیرون میکنه. یاد دوران خردترکی و اُشتکیها هم به خیر، که آدم از چه چیزها نبود که کیف نکند و حظ نبرد!!!
یاد دلهای بیغم و آسوده و خاطر بی درک و باکِ کودکانه نیز به خیر، که آدمه حتی به مردم آزاری و استهزاء و مسقره ساختنها وامیداشت. مگر از همه بیشتر یاد بازیهای طفلانه گرامی باد، که همیشه توأم بود با الفاظ و عبارات منظوم و مقفّا؛ گوئی کودکان کابل از همان اُشتکی مشق شعر گفتن و سخن آرائی میکردند.

شهر کهنه کابل عجیب ساختمانی داشت که حکم مجموعه ای از قلاع جنگی را به خود گرفته بود، با دروازه های سنگین؛ و اندرین قلعه ها خانه ها و حویلیهای خلق خدا همه دربند دربند، و در خم کوچه های خم اندر خم قرار داشتند. آدم وقتی از خانه بیرون میشد، از دهها تنگی و کوچه تنگی - تنگی کوچه - و دیودیوک میگذشت.

یاد برفهای کمرشکن زمستانهای کابل هم به خیر که کوچه ها را بند می انداخت و آدم مجبور بود از سلسله کوهیچه های برف بگذرد، تا به خانه برسد. و همسایه ها همیشه در به پهلوی و صمیمی و از هزاران خویش و قوم نزدیکتر بودند. مگر خدا نجات میداد از همسایه های بدقلغ و بدروادار که آدمه ده قطی و ده پوست پسته میکردند.

کودکان هر محله باهم ایل و غیل بودند و از بونه و چونه یگدگر باخبر. بزرگان هم کودکان محله را مانند کودکان خود مینگریستند و اگر از کدام یک کاری ناروا میدیدند، همان دم با گوش توی و قفاق زدن جانانه سزایش میدادند. گویا بزرگان محله خود را مسؤول همه کودکان آنجا میدانستند و هرگز به خوب و بد ایشان بی تفاوت نبودند. مردم بادیانت بودند و نیت خوب نسبت به دیگران داشتند؛ مانند امروز نبود، که همسایه از همسایه بیخبر است و یا که حتی چون گوشت و کارد، که سایه یگدگر را به گوله میزنند و تشنه خون یکدگرند. چه دورانهائی بود، روزگاران قدیم، که یاد همه اش و همه چیز و همه خوب و بدش به خیر باد!!!

در چنین زمانی چوری والا و جت و جولا پشت کوچه ها می آمدند و متاع خود را عرضه میکردند؛ گوئی داد و ستد بازاری در پشت کوچه ها صورت میگرفت. زنان رویگیر بودند و چادری و دلاق میپوشیدند؛ اگر احياناً کدام وقتی بر سیل اجبار باید از خانه بیرون میشدند. برفپاکها می آمدند و برف بامها را با نرخ گاه ماش پاک میکردند و در خندقهای پشت خانه و یا که در کوچه ها و راه و رُو می انداختند. وقتی بیل برف را به کوچه می انداختند، مردم را خبردار میساختند، تا خلق خدا از آن آسیبی نبینند. مانند امروز نبود، که بیل برف را نشانی گرفته بالای کسی بیندازند و از آن لذت ببرند. البته حساب بچه های شوخ و بچه هائی که گوئی از کون شیطان پریده بودند، جدا بود.

در پشت کوچه ها فالبینها هم می آمدند، که اکثری از جنس جت و جولا بودند و از هندستان بدینجا سرازیر میشدند. فالبینهائی که بانمک و مزاقی بودند، برای آزار و تحقیر کسان وقتی فال کسی را میدیدند، دستش را در دست خود گرفته و جملات معمول و بعضاً مضحک و خنده دار و زنند خود را بر زبان می آوردند. و بچه های کوچه وقتی رول فالبین را بازی میکردند، دست رفیق خود را در کف دست گرفته میگفتند:

فال تو فال اس، خوراکت نان و دال اس

بینی تو پر داره، خدا تیره ورداره

البته این نوع عبارت پردازی را از فالبینها شنیده و از خود کرده بودند.

بچه های کوچۀ وقتی برادران هندوی ما را در حال گذر میدیدند، به رسم احترام و خوش خلقی، پیش رفته میگفتند:

لاله لاله، دولت زیات!!!

و آن برادر هندو تشکرکنان چیزی میگفت. ولی بچه های شوخ و مردم آزار عاشقان و عارفان در پهلوی جملۀ اول چیزی افزوده، میگفتند و میگریختند:

لاله لاله، دولت زیات؛ ایمانت خطاً!!!

و هندوی بیچاره که قدرت و توان دفاع از خود و نسق دادن آن طفل شوخ چشم را نداشت؛ در جواب، مؤدبانه میگفت:

خود را نگه دار!!!!!!

البته با لهجۀ خاص هندوئی کابل، که سخت دلنشین بود و گوشنواز!!!

بعضاً که تنها میشوم و با خودِ خود میباشم، سمند خاطرات را در میدان حافظه به جولان آورده و خوب و بد و زشت و زیبای گذشته را در ذهن میچرخانم. امروز هم که چنین مجالی میسر گشت، همین قصۀ فالبین و "فال تو فال اس،" به خاطر گذشت، قاه قاه و بی مُحابا خندیدم و آن قدر و در حدی بلند خندیدم، که اگر کسی آنجا میبود، حتماً میگفتت، که مغز مردکه خراب شده است و یا که به مالیخولیا گرفتار!!!

چه کنیم که از شار برآمده میتانیم و از نرخ نی!!! سن به کهولت و گوش به سنگینی و گرانی و مزاج به تند و اندک رنجی گرائیده، ولی خاطرات همانندی که بودند و در گوشه گوشۀ حافظه مانند نقر فی الحجر، حک گردیده اند، تاکنون پای برجایند؛ و تا حافظه نقصان نگیرد و مغز به سستی و عطالت نخرامد، یادهای خوش و ناخوش همیشه همراه ما خواهند بود؛ و خدا نجاب بدهد از زُهور حافظه و تزلزل فعالیت مغز و دماغ!!! (آمین)